



# چمدان های جهان کوک شده اند

مینا احمدی



# چمدان‌های جهان کوچک شده‌اند

مینا احمدی

نشر مه‌ری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پی‌دی‌اف کتاب‌ها را برای دانش‌آموزان رایگان در دسترس خوانندگان داخل ایران قرار می‌دهد.

## فهرست

۷	برای پدرم که جاودانه شد
۹	ذهن جهان
۱۰	زمزمه‌ی خاک
۱۲	رویش
۱۳	سکوت ساده
۱۴	سرنوشت اکنون
۱۵	بخت جهان
۱۶	رستاخیز عشق
۱۸	ماهی خاک
۱۹	شولای یقین
۲۰	هجرت آخرین
۲۲	موهای آبرو
۲۳	کودکان هزارانگشت
۲۵	بی‌تولد
۲۶	دهلیز
۲۸	رودی ولنکار
۳۱	یقین بی‌مرگی
۳۲	دریای عقیم
۳۳	نهان
۳۴	حنجره‌ی یخی
۳۵	مسخ
۳۷	رخساره



نشر مهری

شعر \* ۵۵

چمدان‌های جهان کوک شده‌اند

مینا احمدی

| چاپ اول: تابستان ۱۴۰۱، نشر مهری |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۶۲۰-۹۵-۸ |

| صفحه آرای و طرح جلد: استودیو مهری |

مشخصات نشر: نشر مهری.

۲۰۲۲ میلادی/۱۴۰۱ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۱۱۴ ص.: غیر مصور.

موضوع: شعر معاصر فارسی.

کلیه حقوق محفوظ است.

© ۲۰۲۲ مینا احمدی.

© ۲۰۲۲ نشر مهری.



[www.mehripublication.com](http://www.mehripublication.com)

[info@mehripublication.com](mailto:info@mehripublication.com)



۸۰	چهارراه
۸۲	خط‌های موازی
۸۴	سُنبله‌های سیاه
۸۵	طُغیان
۸۷	هَراس
۸۸	بی‌گاه
۹۰	چشم به راه قایق‌ها
۹۱	قُرّاضه‌های اکنون
۹۳	اندوهِ روان
۹۵	ساعتِ مرگ
۹۷	دریغایِ تو
۹۸	بَلوا
۹۹	بی‌نام
۱۰۰	کوچ
۱۰۱	از نفس افتاده
۱۰۲	نیست
۱۰۳	انبوه مردگان
۱۰۴	هنوز
۱۰۵	آوازِ بی‌آب
۱۰۶	تو
۱۰۷	بی‌چیز
۱۰۸	چهارراه زندگی
۱۰۹	سپیده

۳۸	سردِ سخت
۳۹	بی‌چیزی
۴۰	آغاز
۴۱	بی‌فرباد
۴۳	دوره گرد
۴۵	... کویری کور
۴۶	تحریر نامنظر
۴۸	پراآواز
۴۹	سُرخ اناری
۵۱	داغِ تابستان
۵۲	نوازشِ وهمناک
۵۳	ردی از حضور
۵۴	روزی دوباره
۵۵	صلیبِ اندوه
۵۶	مدار احساس
۵۷	طاعون
۵۸	بی‌سو
۵۹	نبض ویرانی
۶۱	بادبادک‌های کودکی
۶۵	خیالِ تو
۶۷	تنهاییِ بلوط
۶۹	سَفَرِ کج
۷۸	نوری که می‌میرد

برای پدرم که جاودانه شد

نگاهت در امتدادِ کوک‌ها  
متوقف شد  
زمان بی‌رحمانه  
ظرافتِ دستانِ هنرمند تو را  
ثبت کرد  
در آخرین کوک‌ها.  
عمق نگاهت  
دل‌رحمی بود و شرافت  
جاودانه شدی  
در بی‌بند و باری زمانه‌ی ولنگار.  
گرمای اتویِ کار تو

در قلب همه‌ی لباس‌های مردم شهر  
می‌تپد.

...

تو جوهر زمانِ خویش هستی

و

در امتدادِ نگاهت

زنگ‌های تلفن

متوقف شدند،

کوک‌ها

و

زمان نیز.

## ذهنِ جهان

هم امروز

مادر شدم.

آبرو بخشیدم

به تخت‌خواب جهان بی‌آبرو!

که در ذهن جهان بی‌خاطره

زایش‌ام را

پُر خاطره کرد.

آوازخوان کوچک،  
زلال  
زیر نور صیقلی ماه  
می لمد  
بر بستر مرطوب خزه بسته اش.

زمزمه‌ی خاک

رود کوچک آوازه‌خوان  
در مسیر توفان‌ها  
می خواند:  
"عشق کوچک آینه‌ها  
در صافی  
چهره‌ی غمگین من"  
آواز آسمان‌ها  
و زمزمه‌ی خاک  
نغمه‌ی برگ‌های شب‌نم‌زده  
بضاعت باقی  
در طبیعت  
است.

رویش

باور کودک:

شیطنت زنبور

و

آواز شبانگاهی جغد خوف

حُرمت بی‌شلیله‌ای

است.

نیش شوکران

و

چشم سربی.

...

کودک در باورش می‌روید.

سکوتِ ساده

مردی از قبیله‌ی مردان متفکر،

زخمت و بی‌نگاه.

و سکوت زنانه‌ی دخترکی ساده

به هنگام وحشتِ از دریدنِ شرمی

که رخت بیازد.

پرده‌ها بر سیاهکاری‌ها کشیده

و دیوارهای سیمانی

ودری که به قفلی ناگشوده بسته است.

تبسم مردی

که آغوش

به روی زنی گشوده!



## سرنوشتِ اکنون

فرزند بی‌اصل و تبارام  
نه از هابیل و  
نه از قابیل ام  
جایی نه ایستاده‌ام که

نره گاوها و ماده گاوان خوش اقبال ایستاده‌اند.  
اقبال‌ام سرنوشت اکنون است؛  
بر تارک تاریک دنیای بی بندوبارِ  
آدمیان تحمیق شده  
از سلول‌های سخت سنگی سیاه.

## بختِ جهان

چشمه‌ها از کهن سالی دریاها  
می‌خوانند.

نغمه‌ها از دل‌ها  
من رخت عزا می‌پوشم  
و بر سبزه‌های رسیده  
می‌گیریم.

دو، سه سبزه‌ای گره می‌زنم  
تا شاید  
بخت من به بخت جهان گره بخورد.  
از وحشت هراسناک تاریکی

شبانه به فرار می‌اندیشم.

می‌گیریم

اما از وحشتم

نمی‌توانم.

ستاره دمید  
و مهتاب به انتظار نشست  
تا پرنده به رستاخیز انسان  
حسرت برآید.

## رستاخیز عشق

پرنده به رستاخیز انسان حسرت بُرد،  
انسان سنگ پشتمی از خاطرات را  
به لوحی سنگین نوشت.

پابه پای زمان  
بی سایه بانی  
پیش رفت،  
تا شکفتن دمی زندگی را  
به حسرت ببیند.

پرنده پرواز کرد  
و آسمان جهان را به حیرت وا داشت  
انسان در رستاخیز عشق  
آسمانی شد.  
و هستی اش پرواز کرد.

...

## ماهی خاک

ماهی خاکی

سبز می‌روید

بر بستر بی‌تقوایی آیین مقدس اندیشان.

و

درختان بالیده بر بستر امساک

میوه‌ی دوزخیان رانده شده به زمین را

نوش داروی جان می‌طلبند.

کفر خاک

معصیت پرهیز شکستن

آن آیین

است.

ماهی خاکی

می‌روید بر بستر امساک.

## شولای یقین

گلایه‌های کوچک

و زندگی بزرگ.

گلایه‌های بزرگ و

زندان کوچک

و تردید باران‌زای من

و حسرت شولای یقین.

...

همه‌ی ایمانم

به کفری کوچک بارور شده

و باورهایم را به راهی بی‌بهار.

شکوفه و ستاره و پروانه  
همگان را به تجربه‌ی زمان

دریافت.

...

رودی زلال و جاری

بود

و دریایی شد.

## هجرتِ آخرین

برای احمد شاملو

بر بستر شعرها زیستن

شعر نوشیدن

به شعر خفتن پیش از هجرتِ آخرین.

جسم دیگر یارای روح بزرگش نبود

و روحش چون تند بادی سرکش و طاغی

چشمان تیز تر دش

شکوفه‌ی هر بهار و تلخی هر ساقه‌ی

علفی را

نوشید.

یله بر بستر آزادی و زندگی

زیست.

## موهای آبرو

کودک تنهایی‌های من!  
بیا و بنشین قصه‌ای دیگر شنو  
از رؤیاهای من.  
بیا و بنشین کنار من  
که از انعکاس چشم‌هایت

جهان شکوهناک است و

بی‌تاب.

قوم سرگردان و بلازاده را بنگر  
که صدای اسارتش در گوش‌ها مرتعش می‌شود.  
باد موهای آبرو را خنج می‌زند،  
دل کودک را نیز.

## کودکان هزار انگشت

شبانه نه ستاره‌ای است

نه مهتاب

یا نوری که روشن کند حیات تیره‌اش را

غریب و تنها

کوچی به کوچی

غریب‌تر،

از انسانی که تو هستی

دوستی

و

صفایی

یا پناهی

از بستر آسمان

کودکان هزار انگشت متولد می‌شوند  
بر بستر دریاها ماهیان  
می‌میرند  
و تواز بستر رنج هستی  
درد ناتوانایی انسان  
را بر دوش می‌کشی  
نه ستاره‌ای  
نه مهتاب

### بی تولد

سرد  
آرام  
تیره.  
گاه و گاه زوزه‌ای،  
حرکتی  
و نوری که می‌میرد.  
خط‌های تیره  
به فاصله  
در تکراری بیهوده.  
شب چند ساله است؟  
- تداوم مرگی بی‌تولد -

نه کتاب اسطوره  
قوتی برای صحت‌اش.

...

انسان به سحر گیاهی نوپنیا  
در انجاماد محو شدگی زمان  
می‌زید.

دهلیز

گوش‌های انزوای

انسانی

می‌شنود

نجوای افسانه‌ی کهن‌سالی مرثیه را.  
رنگواره؛

تکرار گفته‌های گنگ است

— مرز هستی یا فقدان آن نیست —

تراژدی انسان است

برای انسان

که نه در دهلیزهای تاریخ انزوا

مجال شناختن‌اش

بود.

به آواز گلوی سرخک گرفته می ماند.  
...  
ساز کوک شده،  
نوازنده  
گو این که به روی زلال دست یافته است.  
چون می خواند:  
«گیتار جریان رودی ولنگار است»  
نواختن شروع می شود.  
وقشنگ ترین آهنگ ها را برگیتاراش  
می نوازد  
اما گوش های شنونده را  
می خراشد!  
گلو بی آواز است  
اما جریان رود ولنگار و زلال،  
بی توقف.  
آخرین ضربه ها  
ولنگارتر از قبل  
گوش های خسیسان بی نوا  
را شنوا می کند.  
...  
ساز کوک شده

## رودی ولنگار

ساز کوک شده،  
نوازنده  
صفحه ی نت های خود را  
در هوا می جوید.  
کاغذها

پ

ا

ر

ه

پ

ا

ر

ه



هنوز، نوازنده صفحه‌ی نت‌های خود را  
در کاغذهای  
پاره‌پاره  
می‌جوید.

یقینِ بی‌مرگی

چکالهِیِ دردی  
در رگانِ حسرت  
می‌لاید.  
بی‌اعتماد،  
خدایان را  
در رقصِ شبانه‌ی رقصندگان یافتند  
از نیاز پر خواهش  
بر وقوع ستاره‌ای.  
افسون خدایان یقینِ بی‌مرگی انسان بود  
بر ساحل تردید ایشان.

## دریای عقیم

ماهیان عقیم میان آب‌ها غرق می‌شوند  
ستاره‌ها میان ابرها  
من و تو میان خاک‌های مرطوب.  
زمان کوک شده  
از رؤیا و تلخی،  
من و تو از میان دریای عقیم بارور می‌شویم.

## نهان

نابیناتر از بینایی  
راهی جسته‌اند  
که انفجار سکوت  
بر دیواره‌ی آن  
نشانی از فریادهای برجسته از نهان  
است.

فریادها پشت به پشت هم  
کوهستانی شدند.  
و هر سنگ پیامی و  
نشانی برای شکست آن زندان.

## حنجره‌ی یخی

کودکان پر آواز  
و آفتاب سرشار

...

روان و یله

از بطن حنجره‌های یخی

ترانه‌ئی پرشور

جوانه می‌زند.

رقص گلو

و شادی انگشتان

سرودِ با شکوه زیستن است

از پی شکست شکی یخزاده.

هی، آدمک‌های چوبی!

تحمل انتظاری فرسوده!

## مَسخ

... آواز چپ

و سازی بی‌کوک.

سر میز تفکر

آجیل و شیرینی

پس خوراکی است؟

آرام‌کننده و گلوگیر.

مردان قدر قدرت،

دختران بی‌هویت

و چشمان فلس مانندی

«بی‌گناه».

لبانی که به کلامی تر نمی‌شود.

و تن‌هایی به عطر کلام عبرت آموز مردان  
خوش نمی‌شود.

انحراف عقربه‌ی ساعت دیواری  
شمالیِ مسخ شده‌ی حاضران را  
می‌نماید.

... و هنوز آواز چپ  
و سازی بی‌کوک.

### رخساره

سنگ بود و  
سنگ بود و  
سنگ.  
زمین سنگ بود و  
ستاره  
و مهتابِ سنگین  
آفتاب پر و بی‌سایه  
درختان لخت و عربان  
پرده از هر رخساره‌ای  
فرود افتاد انسان بود  
و انسان بود،  
انسان.

## سرِدِ سخت

آمدن به شعر  
آغاز به شعر  
و بدرود نیز.  
فرجام زندگی نیز

چنین خواهد بود.

– فرجام وهم انگیز شعرگونه –

طراحی پیشینه نبود

و بی‌زمانی‌اش نیز.

به تلنگری قناعت کرد.

وانگشتانش بی‌آوا،

بی‌تکرار

بی‌بازگشت.

– سرِدِ سرِدِ سخت. –

## بی‌چیزی

بی‌درنگ! من و فرزندم

هزینه‌ی بی‌چیزی‌شان را به گزاف

دادیم.

بی‌درنگ!

به گزاف دادیم هزینه‌ی بی‌چیزی‌شان

من و فرزندم

بی‌درنگ!

من و فرزندم

به گزاف دادیم هزینه‌ی بی‌چیزی‌شان.

## آغاز

آبدان خالی آن سوی صحنه

و دیگر سو

قفسی انباشته از ازدحام

تنفس

چروکی بردل

پایانی برای عشق

چروکی بر پیشانی

آغاز راهی تازه.

زندگی بر بستر زنده بودن

در مسیر توفان بود.

## بی فریاد

...قلاده به گردن

چمدان بسته‌ام

راهی بسته‌ام

- جستاری و بس! -

خیابان در احضار عابران

می‌گیرند.

حزجره‌های عاشق

بی فریاد یاران

می‌خوانند.

زمان خطی است که آخر می‌شود،

چون عابری که به انتهای خیابان می‌رسد

هم چون خیابان‌های یک طرفه

مادران بی‌فرزند،  
عاشقان بی‌مقصد،  
سکوتِ بی‌فریاد!  
...

چمدان بسته‌ام  
راهی جسته‌ام  
قلاده به گردن  
راهی می‌جویم،

هنوز ...

## دوره‌گرد

(لطفاً عامیانه خوانده شود)

دوره‌گردم من  
یک دوره‌گرد با وقار  
خوش پوش  
اما بی‌لباس.

دوره‌گردم من  
یک دوره‌گرد  
تازه‌کار

بی‌چیز اما پرکار

یک دوره‌گرد؛  
دوره‌گرد خانه زادم من  
باور نمی‌کنی! هه! نه!

این هست که توی خانه می‌نشینم و  
جهان را دور می‌زنم  
تا طلوع آفتاب را  
از پشت شیشه‌های لجن بسته‌ی کلاس‌های اباطیل  
نبینم!

... کویری کور

دوره‌گرد هر چیز اسقاطی و  
به درد نخورام من:

آهن‌پاره‌ها و

آدم‌قراضه‌ها و

کتاب‌پاره‌ها

من دوره‌گرد دوره‌گردم

دوره‌گرد هر چیزی‌ام من

چه هوایی باشد چه نباشد،

آخر من دوره‌گرد فاضلاب‌های تمدن و

چاه‌های نمور انسانیت‌ام!

الف) سرشار از اندوه،

ته‌مایه‌ی تنها نیازی برای بودن است

بودنی بی‌با و نون‌بنیاد

ب) برزمینی کشت می‌شوم

که نه خاکی است

نه آه‌دانه‌ای

پوکیده حتا!

ج) کویری کور،

و کوری کویری

و .....



نه پرده‌ای  
یا  
فاصله‌ای  
در صحنه‌ای که  
رویش حس هستی باشد  
و  
حس دردی را ربوده باشد.....

## تحریر نامنتظر

رو در روی صحنه  
چون تحریر نامنتظر  
که حس درد را ربوده باشد  
تنها به تماشای نمایشی درگذر  
نشسته‌اند.

و اینان  
با چشمی برهنه‌تر از  
عریانی زلال آب  
ریشه‌ی سکوت جامد سنگی را  
در انعکاس آب راهی ناهموار  
جسته‌اند.

نوزاده‌ای  
که خود آفریده‌ی این ناهم‌سانی  
است.

## پرآواز

کودکان پرآواز  
آفتاب سرشار.

...

روان و یله  
از بطن حنجره‌های یخین  
ترانه‌ای پرشور  
جوانه می‌زند.  
رقص گلو  
و شادی انگشتان  
سرود با شکوه زیستن است  
از پی شکست شکی خبی زده،  
هی، هی! آدمک‌های چوبی!  
تحمل انتظاری فرسوده!

## سرخ اناری

گونه‌های شفافِ سرخِ اناری تو  
می‌بوسم.

چه زیبا!  
و چه زیبا چیدن گل!  
بوی دستات چه دل‌انگیزه!  
دل‌انگیزه!  
آفتاب وقتی در بیاد  
به چشای بی پیرایه‌ات لبخند می‌زنه  
عوضش جو باره‌ی زلال گونه‌هات  
یه جواب سر بالاس  
به سلام شفافِ آفتاب.  
— لبخند آفتاب رو گونه‌هات آئینه‌اس —

به آفتاب دهن کجی نکن  
به ستاره دهن کجی نکن  
به گُلای وحشی دهن کجی نکن  
هیچ کدوم شان گناه کار نیستن.  
اگه آفتاب بی رمق شده  
اگه ستاره چشمک نمی زنه  
یا اگه گُلای وحشی بی رنگ و بو شدن  
گناه اونا نیس  
نه! نه! گناه اونا نیس  
باور کن!  
خوب فکر کن

### داغِ تابستان

بگذار!  
پاییز به موهایت لبخند زند  
بگذار دوباره  
بروید  
سبز!  
بگذار!  
داغدار تابستان نمائند  
بگذار!  
دوباره  
شوره زارِ حسرت را گلی  
روید.

## ردی از حضور

چنان در خاطرهام نشسته‌ای  
که  
دور شدنت را نمی‌توانم بیابم.  
ردی از حضور  
و  
بی‌قراری  
چنان که  
می‌توانم در شیشه‌ای  
یا چیزی شبیه آشتی  
تورا  
در میان آتش از یادی  
که دیگر نیست  
ببینم

## نوازشِ وهمناک

بوسه‌های دستی  
بر تُردیِ علفی،  
در انتظارِ  
نوازشی وهمناک  
کاش!  
روزی  
بوسه‌ای  
جهان را می‌شکافت.

## روزی دوباره

میان تمامی خاها  
جوانه‌ای  
نهان است  
ای کاش!  
روزی دوباره  
سپیده سرزند  
ای کاش!

## صلیبِ اندوه

به صلیب می‌کشی اندوه را  
و اندوه تو را  
بی آن که؛  
برای زندگی قواره شده باشی  
کاش!  
بازیگوشی ما  
قواره زندگی شود.

## مدار احساس

همه‌ی جهان‌ات  
باز شدن قفلی‌ست  
هنگامه‌ی رستن  
آسمان نگاه‌ات  
بر مدار احساس  
می‌چرخد.  
انتظاری چنین

## طاعون

به هیئت انسان  
سنگی؛  
شاید!  
جویده طاعون  
استخوان‌مان را  
باد سیاه‌زخم‌ها را بارور می‌کند.  
ببار بر کشتزار سوخته  
شاید!  
سبز شود  
ببار!

بی سو

شهر بی سوی من

بی ستاره!

شهر بی خواب من

...

گم شدند

سایه‌ها!

نبض ویرانی

سنگین است

این غربت هزار ساله را

چند بفروشیم؟

...

تمام باورم را می‌بخشم

تا باور کنم

تورا

...

بوی تورا می‌دهد

نفس‌های من

راستی، چند ساله شده‌ایم؟

...

## بادبادک‌های کودکی

شادی را گریستم  
در چهارشنبه‌ی شادی‌ها، تکرار می‌شویم  
در آرزوهایمان  
...  
به خود قول دادم  
که دیگر  
زیرا باران دلم برایت تنگ نشود  
و  
بوی تنت را می‌شویم  
از روی حسم،  
با باران  
اگر بشود!  
...

کودک می‌شود

نبض‌ها

برویرانی

...

چشم‌ها

در سکوتی بی‌شرم



غرق می شوم  
در دل تنگی های تو  
پیدایم کن، دوباره

...

از خاطره هایم بالا می روی  
قدم می زنی  
بر اضطراب زمین!

...

مکبث؛ دور شو!  
به استخوان می نشیند  
اشک  
آن سان که حسرت همامان

...

گرم می شوی  
با رنج های ات  
در زمهریر

...

به میهمانی آمدم  
میزبان رفته بود  
باز هم دیر کرده بودم!

...

مرور می کنم  
یادت را

بعضی از شبها

چقدر بزرگ شده ای!

بادبادکی را پرواز می دهم

یاد همه ی بادبادک های کودکی بخیر

باد

...

اضطراب زمین

فریادم را

سکوت می کنم

نظاره می کنم تو را

...

درختی بی برگ

آفتابی بی رنگ

چشمی نظاره گر.

...

به یاد همه غروب های جمعه

امشب!

دلم هوایت را کرده است

...

مکبث دور شو!  
پناه بگیر!  
جنگل سبز  
هوای تو را دارد.  
مرگ!  
...

## خیالِ تو

بیشتر می شود  
جاذبه‌ی زمین با تو  
می خواهم ات!  
...  
غبار اندوه را نمی شنوید،  
باران  
احساسم را زخمی می کند،  
به خیابان می برم ...  
تنهایی ام را  
و دستات را می گیرم و  
با تو  
باران را قدم می زنم

بگذار با خیالات زندگی رنگ تو را بگیرد!  
دوباره باران!

...

رو بید

بر پیشانی ام

بوسه‌های گرم تو

...

تنهایی بلوط

دیگر چه حرفی می ماند

وقتی رفته‌ای،

شب

سکوت

...

شانه‌ام را می تکانم

از تنهایی

یادم را از یاد برده‌ام

بی یاد

بی فریاد.

...

بی‌زمان می‌شود

زندگی

با تو

...

بلوط‌ها رسیدند

ظهر است،

رسیدم

...

## سفر کاج

بدن‌ام را

به تن کاج عطر جنگل!

گره می‌زنم

...

خواب می‌بینم

همه‌ی کاج‌های سفر کرده‌اند

جوان‌تر شده‌اند

سفر کاج‌ها و شعر بی‌درخت من

...

خانه بی‌حیاط است

باغچه ندارد

کاج‌ها سفر کرده‌اند

...

وقتی روی زمین  
قدم می‌زنی.  
...  
پاییزی دیگر در راه است  
من و تو اما؛  
بوی بهار می‌دهیم.  
...  
مدار تو  
کوک می‌کنم هر روز  
نگاهم را  
بر مدار نگاه تو  
...  
باد عطر گیسویت را به هوا پاشید  
وقتی می‌رفتی  
انگار غریبه‌ای  
...  
بیداد می‌کند  
دل‌ام  
به من که نگاه می‌کنی  
...  
تسلیم تو بودم  
که باد

هنوز  
کاج‌ها برافراشته‌اند  
حتا اگر نقاشی باشند  
...  
کاج‌های خیابان ما  
دیگر  
برف ندارد.  
...  
میانه‌ی نگاه  
میان این همه نگاه  
می‌جویمت  
میدان را آبی می‌کند.  
...  
بدرقه می‌کند  
تورا  
بغض بارانی من  
...  
نمی‌بارد بغض‌ام،  
سنگین‌تر می‌شود؛  
گلوی من!  
...  
بی‌قراری هم داستانی است،

چگونه رفته‌ای؟

...

سایه می‌اندازد

روی صورتم

درخت توت قدیمی

...

کنارت پهلوی می‌گیرم

باد می‌آید

و

ما

رویاهای مان را به او می‌سپاریم

امروز همه‌ی دندان‌های شیری ام ریخت

دستمالی پر خون [خونی]

در جیب پالتوام

بوی دندان شیری ام را می‌دهد

...

کنارت پهلوی می‌گیرم و

با تو

می‌مانم.

...

زیباتر می‌شود

زمین

روسری ام را با خود برد.

...

در این غربت

سنگ هم که باشی

به دردت می‌آورد،

رنج قلب بی‌قرارت

...

باد نجیب

به خاطر اتم پیوند می‌زند

تورا

باد نجیب

...

تا کهنه شدن جهان

پنجره را باز می‌گذارم

هم سالگی ام، هم پیاله ام!

...

باران می‌بارد

همه چیز شسته می‌شود

و ما همچنان بی‌حرف می‌مانیم.

...

رو در روی آینه می‌ایستم

و تورا نگاه می‌کنم

فریاد کردم  
فرو خوردم  
و تو غرق شدی  
در خودت  
دوباره سکوت،  
راهبند گلویم شد.  
...  
ببار، سبز  
پر و خالی می شود  
پیمانم با تو  
ببار سرخ!  
ببار ای سبز!  
...  
فنجان چای ام  
شیرین می شود  
با تو  
...  
یادت را مرور می کنم  
چقدر بزرگ شدی!  
قدم به تو نمی رسد  
...  
خدا حافظ نگفته ای

با نفس هایت  
حبسات می کنم در جهانم  
...  
یادت را بردی  
و شانه های خالی ات را  
به تکرار چند بهار پنجره باز می شود؟  
...  
راهبند  
مکبث؛ دور شو!  
زخم کهنه ترمیم نمی شود.  
به باد می سپارم ات  
این خوانِ آخر است!  
...  
مزرها را بر می دارم  
به آن سوی تو می آیم، پیاده  
دست های تو در جیب های من جا مانده اند.  
...  
راهبندان  
سکوت  
بی فریادی  
جوانه می زنم  
...

رفته‌ای،  
اما  
رد نگاهت به جا مانده  
...  
رُخساره  
سنگ بود  
و  
سنگ بود  
و سنگ.  
زمین بود  
و مهتابی سنگین  
آن گاه که  
پرده فرو افتاد  
هر رخساره‌ای  
انسان بود  
و انسان بود  
و انسان.  
...  
بر سبزه‌های رسیده  
می‌گیریم.  
گره می‌زنم، بغض‌ام را  
شاید؛  
بخت من به بخت جهان گره می‌خورد.  
...

که دل‌تنگ توام  
...  
به یاد همه‌ی  
غروب‌های جمعه  
دل‌م هوایت را کرده است!  
...  
دل‌تنگی‌های تو  
غرق می‌شوم  
در دل‌تنگی‌های تو  
پیدایم کن دوباره  
جا مانده‌ی بوی عطر تو  
و گرمای انگشتان‌ات  
روی خط‌های موازی  
فنجان را پر می‌کنم  
از بوسه‌های به جا مانده‌ات  
...  
از تو خاطره‌ها دارم  
هم وزن تو  
...  
کجای جهان بایستم  
تا اندکی بیشتر  
به تماشایت بنشینم!  
...



شب چند ساله است؟

...

ماهورهایم را پس نمی‌دهی

وقتی متولد شدی

از بستر حاصل خیز؛

دردگاه زایش

نوزادم را جا می‌گذارم

در بی‌زمانی.

...

نوری که می‌میرد

کفش‌هایم در راه

گم شد

به پای برهنه‌ی تو چشم می‌دوزم

و دست‌های مان به هم بافته می‌شود؛

می‌گذریم

...

سرد

آرام

تیره

نوری که می‌میرد.

فاصله

در تکراری بیهوده،

چراغ سر چهارراه  
رسیدم  
انگار  
به موقع نبود  
...

## چهارراه

می نوشم جهانم را،  
امروز، دیروز، روز به روز  
ایستاده‌ای بیرون دایره  
عمق نگاهت  
به بافت‌های پنهانم سفر می‌کند  
بی آنکه بتوانم، نخواهمش.

...

پیمان‌ام زخمی شده  
دریغاً که چسب زخم‌ها هم زخمی شدند

...

فاصله‌ی یک چهارراه بود  
سبز بود

و بی راهه‌ای  
چشمان بی‌سوی ما  
روشن می‌شود  
در دور دست  
و دست‌هایی که  
برای ما تکان داده می‌شوند  
...

خط‌های موازی

جلو می‌آید کافه‌چی  
با لبخند میزبانی  
میز همان  
صندلی  
کافه‌چی.  
لبریز از تنهاییست  
صندلی.  
...

خطوط موازی ایستگاه راه‌آهن؛  
آرام، آرام  
می‌رسد،  
راهی، بی‌راهی

## طُغیان

هنگام برآشوبی دریای آبی است.  
موج، موج  
بر آسودگی طغیان بر آورده.  
شتاب!  
شتاب!  
ماهی خوابیده در بستر،  
بی‌گاه  
به خواب رقصی  
می‌گریزد  
بر آگاهی تدفین  
دیگر ماهیان.  
شتاب!

## سُنبله‌های سیاه

آواز مَصلوب جویبارها!  
سُنبله‌های سیاه!  
آب‌های فلزی سرد سنگین!  
درختان یخ بسته!  
آسمان را پاسخی هست؟  
...  
خاکیان  
هنوز  
برابر سنگ‌ها  
ایستاده‌اند.  
آسمان چه پاسخی خواهد داشت؟  
جوابی نیست!  
جوابی نیست!

هَراس

آواز،  
سراسر  
رنج ناباوری بود.  
آن گاه که مسیح سوگ ناک،  
آفتاب را به یاری خویش  
فرا خواند؟  
نه! آن زمان که آفتاب به یاری مسیح شتافت.

...

هراسانم  
از چلیپایی آغشته به خون سیاه  
نبضِ سرودِ درد و عشقم؛  
من،  
آواز مسیحِ بهشتِ مجردم.

شتاب!  
ماهی در دریا  
و قناری در حبس

تو  
و  
من هم.

در تجسد زمان

به حقیقت الکن  
می‌رسیم.

شاید!

همه چیز از راهی تازه  
آغاز می‌شود:  
- "شاه  
- ملکه  
و تولد یک!"  
اما هیچ نبود  
- هیچ!  
مگر آن مرد آفتاب زده‌ی کودکی  
که بی‌گاه  
به گاهواره‌ی توحش قرن زاده شد.

بی‌گاه

بی‌گاه آمده کودک!  
بازی از نو  
کارت‌های ریا  
روی میز پهن می‌شود.  
- "شاه  
- ملکه  
باز هم یک کوچولو!"  
[هر یک به دست دیگری می‌نگرد  
بی آن که  
ترانه‌ی باران را  
به گوش گرفته باشد.]

## قراضه‌های اکنون

(الف)

..... تا انسان قراضه‌های اکنون

و قراضه انسان‌های اکنون.

آسمان قراضه‌ها

و زمین اکنون

با همه‌ی کسانی

که در این اکنون بی‌تاریخ و زمان؛

مانده‌ایم

مرده‌ایم

(ب)

بی‌اکنون

در این اکنون رقم خورده‌ایم

ما و انسان قراضه‌ها و آسمان قراضه‌ها

## چشم به راه قایق‌ها

.... چشم به راه قایق‌ها

در روشنایی کم رنگ صبح‌گاه.

ماهی‌ها مرده‌اند

به دریا خشکیده‌اند.

ساحل انتظار می‌کشد؛

چشم به راه قایق‌ها.

ماهی‌ها به دریا خشکیدند.

روشنای کم‌رنگ صبح‌گاه

زاری می‌کند

بر ساحل واژگونه‌ی بی‌روشنایی.

و ما و آسمان و ما و انسان و ما و ...  
ما و قرض‌هایمان  
بی‌برگی،  
بی‌رگی  
یا گری حنا!

### اندوهِ روان

سوت قطاریان.  
ایستگاه آخر.  
سوتِ ممتدِ قطار  
شنیده می‌شود  
از دور رسی بی‌پیدای قطاربان  
و  
مسافران،  
با هله‌ای  
نه از شادی  
یا  
اندوهِ روان بی‌توشه.

(ج)  
اجداد قراضه‌ها هم  
دیگر نه توانی دارند و نه حیایی  
جز جمودی سخت و جان‌افزای سترگ  
من و اکنون  
بی‌ریشه‌ای که پیوندمان دهد  
یا ستونی که قوت‌مان دهد  
رو یا روی هم ایستاده‌ایم  
اما،  
این قرض اکنون!



مقصد نبود  
که به سحر سودایی اش،  
نقدینه باوری  
پندار هر مسافر را پر کند.  
توقف کوتاه و  
پس از آن لحظه‌ی کوتاه:  
(سوت قطاریان  
و  
حرکت بی‌وقفه‌ی واگن‌ها

تا نهایت بی‌دسترس)

### ساعتِ مرگ

چمدان‌های جهان کوک شده‌اند  
روی ساعت انتظار  
مرگ ساعت‌ها نیز کوک شده است!  
جهان!  
چمدان!  
مرگ!  
همه کوک شده‌اند

روی خط‌های موازی در افق بی‌دسترس.

...

جهان از جامعه سرشار است  
چمدان از چکمه،  
از چکامه

جاده از جونده  
انسان از انتها  
از بی سامانی  
بی زمانی  
بی مانی  
بی بانی.  
...

چمدان‌ها کوک شده‌اند  
در انتظار لحظه‌ها ...

دریغای تو

باران شو  
ببار  
...  
جوانه می‌زنی در من  
می‌خواهم بنوشمت  
...  
رفته‌ای  
حسرت من،  
دریغای تو  
جا مانده‌ام،  
درو می‌کنم  
سکوت را  
می‌یابمت!  
...

## بلوا

میدان، میدان  
بلوای آخرالزمان است انگار  
که میان چشم‌های عُنزده  
گلوها بوی استفراغ می‌گیرند  
و سکوت  
پرواز رؤیاهاست.

من و تو  
میان این همه  
سرخ می‌مانیم.

## بی‌نام

دیگر نمی‌شناسمت ای زمین بی‌سر!  
مادر تمام نامادری‌ها!  
می‌شناسم آوازه‌ایت را  
به طنابی آویخته!  
می‌شناسم!  
حسرت‌ها  
و رویاهای مان را!

کوچ

شاخه‌های قد کشیده  
در غروبی غریب!  
چند غروب دیگر را تحمل باید!

از نفس افتاده

نوزاده‌ای  
اینک؛  
با بال‌هایی  
پُر پرواز  
بالای سرزمینی بی‌رؤیا!  
کهکشان را  
زمین را  
و هر چه می‌توانی  
به کار بگیر  
تا دوباره؛ سرزمین تو  
و  
من  
نفس بگیرد  
جانی.

نیست

از هر چه هست و  
نیست  
بگذریم  
تا  
به  
جهانی دیگر  
در جهان اکنون  
پیوند زنیم.

انبوه مردگان

شهرها خالی و  
گورستان‌ها  
از انبوه اسامی  
خفه شده‌اند  
مگر ما زنده بودیم؟!  
یا گور خود را  
شهر به شهر  
قبرستان به قبرستان  
به دوش می‌کشیم؟  
هوای تازه کجاست؟

هنوز

ما در این هوای کپک زده  
دست و پا زدیم و  
فریاد کشیدیم  
و  
خاموش شدیم.  
...  
در آخرین نفس‌های مان  
به دنبال بر آمدن آفتاب  
چشمان مان  
اشک حسرت  
را به شوق پرواز  
پس می‌زند  
هنوز!

آواز بی آب

کارون از گورهای کهنه سربلند  
کارون،  
از گورهای کهنه  
سربلند می‌کند  
بر جنازه‌اش  
هزار دریا هم اشک ندارد!  
آواز مصلوب رود بی آب!

تو

همه تویی، جهانم  
حتا در نبودت!  
با تو  
در جهانت  
زندگی می‌کنم  
بی تو!

بی چیز

شهرها خالی  
و گورستان ما  
از انبوهی اسامی  
خفه شده‌اند  
زنده بوده‌ایم؛  
مگر؟!  
یا گور خود را  
شهر به شهر  
قبرستان به قبرستان  
به دوش می‌کشیم؟!

## چهار راه زندگی

از سکوتی تا سکونی  
لبریز از خطوطِ بی رنگِ حوادث  
من  
و  
تو  
در رفت و آمد بی رونقی  
دست و پا می‌زنیم!

## سپیده

آب می‌شوم  
در زمینِ شوره زار،  
شب را در انزوایِ اندوهِ مردمم،  
جا می‌گذارم  
تا به سپیده برسیم  
چون رودی.





ن ش ر م ه ر ی

منتشر کرده است:

### شعر

سایه‌ای در سراب • بهرام غیاثی  
روزگار بنفشه و باروت • کاوه باسمنجی  
عصیان قرن • الهام عیسی پور  
هرگز به بال‌هایم گزندی مرسان • فروغ سمیعی  
تا جهان من بیا • کتی زری بلیانی  
نگاه • ناهید موسوی  
دو قلب، کشاله‌های ران و شعرهای ممنوعه • علی کاکاوند  
سمفونی عرعر • لیلی گلزار  
هنگامه غربت (در چهار جلد) • خاطره خیره  
حتی به احترام کاغذ • فرخنده حاجی‌زاده  
هفتاد غزل عاشقانه • علی صبوری  
نظربازی عاشقان در سحرگاه شهریار • علی صبوری  
سرزمین ترانه‌های بی‌لبخند • علی صبوری  
بن‌بست‌های باز • لیلی گلزار  
این شهر دیگر جای ماندن نیست • محبوبه زرگر  
بی‌شکوفه، بی‌گیلاس • نازنین شاطری پور  
استیگماتا • م.ع سبحانی  
تورا حافظی • نیما نیا



MEHRI PUBLICATION

Poem \* 55

**The World's Suitcases Are Tuned**  
**Mina Ahmadi**

British Library Cataloguing Publication Data: A catalogue record for this book is available from the British Library | ISBN: 978-1-915620-95-8 | First Published Summer 2022 | 114 Pages | Printed in the United Kingdom

|Book & Cover Design: Mehri Studio|

Copyright © Mina Ahmadi, 2022  
© 2022 by Mehri Publication Ltd. \ London.  
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photograpying and recording, or in any information storage or retrieval system without the prior written permission of Mehri Publication.



www.mehripublishation.com  
info@mehripublishation.com



دیوان ژاله • عالم تاج قائم مقامی  
آخرین زن لوت • اعظم بهرامی  
دهان مُرده • ناما جعفری  
۷۰ شعر در میان دو بوسه • هوشنگ اسدی

هم رقص باد • نازنین شاطری پور  
آوازه های فالش کشورم • فیروزه فزونی  
ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به کوشش حسین  
دولت آبادی

رُخشه های خوف، رُخشه های خُجسته • سیاوش میرزاده  
اینجا برقص • حسن حسام  
مرا به آبها بسپار • کتی زری بلینی  
یکی به آبی عمیق می اندیشد (دوزبانه: عربی و فارسی) • حمزه کوتی

**ادبیات ترجمه**

**شعر**

آواز پلها (گزیده اشعار شاعران معروف آلمانی زبان) • مترجم: فرشته  
وزیری نسب

حماسه شیخ بدرالدین سیمائونا • ناظم حکمت؛ مترجم: هاشم خسروشاهی  
بی آنکه از چشم هایم بخوانی (شعرهای اروتیک چپ) (دوزبانه: آلمانی و  
فارسی) • آنا ماریا روداس؛ مترجم: علی اصغر فرداد

بوسه آسمانی (دوزبانه: فارسی و انگلیسی) • کرولاین مری کلیفلد؛  
مترجم: سپیده زمانی

در صدای تو می دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ مترجم: بهرنگ قاسمی  
پرواز ایکاروس (دوزبانه: آلمانی و فارسی) • هلیده دومین؛ مترجم:  
علی اصغر فرداد

آوازه های زیباییات • شاعر: ماریو مرسیه؛ مترجم: هدی سجادی

**The World's Suitcases Are Tuned**

Collection of Poems

**Mina Ahmadi**

[www.mehripublication.com](http://www.mehripublication.com)

چمدان‌های جهان کوچک شده‌اند در جامعه‌ای  
که هر چیزی می‌تواند زیر تیغ سانسور قرار  
گیرد با تجربه شاعرانه روابط عاطفی و عشق  
می‌پردازد گاهی چنان امیدوار که فقط تجربه  
می‌کند و گاهی با نگاه فلسفی در جامعه امروز  
ایران با تلخی‌هایی مواجه می‌شود که توان  
حرکت ندارد همواره در جستجو و به دست  
آوردن و از دست دادن است زندگی و مرگ.

بی‌نام

دیگر نمی‌شناسمت ای زمین بی‌سر!

مادر تمام نامادری‌ها!

می‌شناسم آوازه‌ایت را

به طنابی آویخته!

می‌شناسم!

حسرت‌ها

و رویاهای مان را!

ISBN: 978-1-915620-95-8



\$ 14.00

9 781915 620958



[www.mehripublication.com](http://www.mehripublication.com)